

# فراز و نشیب زندگی بدکاران

ادبیات جهان - ۱۵

رمان - ۱۲

با این کتاب بالزاک سال‌ها دمخور بودم تا به این مرحله رسید. بنابراین ترجمه آن را به همسرم تقدیم می‌کنم که او نیز سال‌ها با من دمخور بوده و تحمل کرده است.

پ. ش

---

بالزاک، اونوره دو، ۱۷۹۹-۱۸۵۰. **Balzac, Honore de**  
فراز و نشیب زندگی بدکاران / اونوره دو بالزاک؛ ترجمه پرویز شهدی. - تهران: ققنوس، ۱۳۷۹.  
۶۸۶ ص. - (ادبیات جهان؛ ۱۵. رمان؛ ۱۲) ISBN 978-964-311-243-1  
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
عنوان اصلی: *Splendeurs of miseres des courtisanes.*  
۱. داستان‌های فرانسوی - قرن ۱۹. ۲. فرانسه - آداب و رسوم و زندگی اجتماعی - قرن ۱۹ - داستان. الف. شهدی، پرویز، ۱۳۱۵ - ، مترجم. ب. عنوان.  
۴ ف / PQ ۲۱۸۹ ۸۴۳/۷  
۱۳۷۹ ف ۲۶۱ ب  
۱۳۷۹  
کتابخانه ملی ایران ۱۴۶۳۴-۷۹م

---

# فراز و نشیب زندگی بدکاران



اونوره دو بالزاک  
ترجمه پرویز شهدی

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۳

این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Splendeurs et misères**

**des courtisanes**

**Honoré de Balzac**

Le Liver de Poche



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

اونوره دو بالزاک

فراز و نشیب زندگی بدکاران

ترجمه پرویز شهدی

چاپ سوم

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۳

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۱ - ۲۴۳ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-243-1

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

۳۵۰۰۰ تومان



## فهرست



---

پیشگفتار / ۷

بخش یکم:

دوست داشتن زنان چگونه است / ۱۳

بخش دوم:

عشق برای پیرمردها به چه بهایی تمام می‌شود / ۲۰۹

بخش سوم:

کژراهه‌ها به کجا می‌انجامد / ۳۸۱

بخش چهارم:

آفرین جلوه‌گری وُترن / ۵۱۵





## پیشگفتار



فارسی‌زبانان بالزاک را بیش از آن می‌شناسند که نیازی به معرفی داشته باشد؛ در اغلب کتاب‌هایی که از او به فارسی ترجمه شده، شرح حال‌هایی - مفصل یا مختصر - در باره زندگی و آثار او آمده است، بنابراین مترجم قصد ندارد از این مقوله بیش از این حرفی بزند. اما توضیحاتی در باره خود کتاب و تاریخچه به وجود آمدن آن برای خواننده ضروری به نظر می‌رسد.

این کتاب آخرین بخش از یک تریلوژی<sup>۱</sup> است که در آن سرنوشت قهرمانانی که از کتاب باباگوریو شروع شده و در آرزوهای بر بادرفته ادامه یافته بود، خاتمه می‌یابد. خود بالزاک در باره این سه کتاب می‌گوید: «ژاک کولن، ستون فقرات خوفناکی است که با نفوذ دلهره‌آور خود می‌شود گفت کتاب‌های باباگوریو، آرزوهای بر بادرفته و کتاب حاضر را به هم پیوند می‌دهد.»

بالزاک برای نوشتن این کتاب که بزرگ‌ترین، دشوارترین و شاید هم پراهمیت‌ترین نوشته اوست، نه سال وقت صرف کرد. البته طی این نه سال کتاب‌ها و داستان‌های دیگری هم نوشت. اما فکر اصلی او، یعنی دنبال کردن قدم به قدم قهرمانان و مشخص کردن سرنوشت آن‌ها، در قسمت‌های چهارگانه کتاب، دمی او را رها نکرد. و اگرچه میان نوشتن و انتشار هر یک از این قسمت‌ها فواصل زمانی نسبتاً طولانی به وجود آمد، اما سرانجام آن را به پایان برد، چون

1. Trilogie

به نظر خودش نیز این کتابِ کلیدی اگر هر یک از این بخش‌ها را نداشت کامل نبود، و اگر این کتاب به این شکل تدوین نمی‌شد، تریلوژی یاد شده و نیز بخش عظیمی از کم‌دی انسانی، شامل «صحنه‌های زندگی پارسی» ناقص می‌ماند. این اثر را می‌توان یکی از تلخ‌ترین و گزنده‌ترین آثار بالزاک دانست، صرف‌نظر از محیط آن، که در باره آن سخن خواهیم گفت، در لحن گفتار و نیز سرگذشت‌ها و صحنه‌هایی که در آن آورده می‌شود، هیچ نشانه‌ای از امید و افق روشن دیده نمی‌شود. بالزاک اجتماع فرانسه را بی‌رحمانه می‌کوبد و جامعه پارسی را شدیدتر و بی‌رحمانه‌تر از آن. استخوان‌بندی کتاب در چارچوب تنگ و گریزناپذیر سرنوشت تلخ و محتومی در بند کشیده شده است که هیچ گریزگاهی در آن وجود ندارد، شخصیت‌ها یکی پس از دیگری به راهی قدم می‌گذارند که آن را بازگشتی نیست و پیشاپیش و از بدو زندگیشان برای آن‌ها رقم خورده است.

گفتیم که بالزاک در این کتاب بیش از هر کتاب دیگری به سراغ پاریس و پاریس‌نشینان می‌رود، اما این بار با طبقه متوسط، با کارمنداها، با پیشه‌وران خرده‌پا، و با نیمه مرفه‌ها (خرده بورژواها) کاری ندارد و نوک تیز نیشترش را به جان دو گروه یا دو طبقه انداخته است: اشراف و بزهکاران!

اشراف، به‌رغم انقلابی خونین، با برگشتن بوربون‌ها به سلطنت دوباره همان کیا و بیا و آداب و رسوم و القاب و عناوین گذشته و زندگی پلید خود را از سر گرفته‌اند. از آن‌جاکه میان این مردمان از طرفی اخلاق و انسانیت و شرف و آبرو حرف‌هایی پوچ و بیهوده است و از طرف دیگر از همه‌گونه امکانات مادی و مقام و نفوذ و قدرت برخوردارند، به خودشان اجازه می‌دهند به هر کاری دست بزنند، تا جایی که در فساد و گمراهی دست همه طبقات - حتی آن‌هایی که فساد و تباهی حرفه و وسیله ارتزاقشان است - از پشت می‌بندند. بالزاک در جایی از همین کتاب می‌نویسد:

«روسپیان وقتی نامه می‌نویسند، فصاحت و احساسات لطیف را روی کاغذ می‌آورند، اما خانم‌های بزرگوار و متخصص اشرافی که در تمام طول روز کارشان ابراز احساسات لطیف و فصاحت به خرج دادن است، هنگام نوشتن



چیزهایی را می‌نویسند که روسپیان به مقتضای شغلشان، در عمل انجام می‌دهند.»

این کتاب را نباید فقط یک داستان تلقی کرد، بلکه ادعاینامه‌ای نیز هست. در واقع ادعاینامهٔ بزرگ بالزاک علیه طبقه اشراف که بر سرنوشت مردم حاکمند از کتاب بابا گوربو شروع می‌شود، و در این کتاب شدت و حرارت بیش‌تری پیدا می‌کند. خلاف‌کاری‌های این طبقه نشان می‌دهد که انقلاب ۱۷۸۹ برای خشکاندن ریشهٔ فساد و بیدادگری در فرانسه کافی نبوده است. به همین جهت سه انقلاب پیاپی دیگر در سال‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ ضرورت یافت تا این دنیای کهن تباهی و بیدادگری را سرانجام فرو ریزد و برای همیشه نابود کند.

دومین گروهی که بالزاک در این کتاب به آن‌ها می‌پردازد، گروه دزدان، جنایتکاران و روسپیانند، این‌ها منشأ تمام کارهای خلافند و دستی زیر بازوی اشراف و طبقهٔ حاکم دارند و دستی در دست پلیس؛ و پلیس به رغم این‌که باید نگهبان جان و مال مردم و حافظ قانون باشد، خود همدست آنان است. این بزهکاران برای خود سازمان و تشکیلاتی دارند شبیه مافیای فعلی، گروه «ده‌هزار»ها و «فاناندل‌های بزرگ» که برای رسیدن به اهداف خود هرکاری را مجاز می‌دانند و از هر فرد یا عاملی استفاده می‌کنند تا به مقصود برسند.

لازم به یادآوری است که طبقهٔ مرفه یا بورژوا، که پس از انقلاب ۱۷۸۹ پا به عرصهٔ قدرت گذاشت و سعی کرد جای طبقهٔ اشراف گذشته را بگیرد نیز در این کتاب از نیش حملات بالزاک مصون نمانده است. این نواشرافیت که بزرگ‌ترین مظهر آن بارون دو نوسینگن بانکدار معروف است، همان‌طور که در بابا گوربو، مؤسسهٔ نوسینگن و کتاب حاضر می‌بینیم، در دنائت و فساد دست کمی از اسلاف خود ندارد.

موضوع اصلی داستان، دو شهوتِ سیری‌ناپذیر انسان‌ها، یعنی جاه‌طلبی و لذت‌جویی است. در این ماجرا، سوای چهره‌های دیگر، دو عنصر، یکی مظهر پلیدی و دنائت - البته عنصری در میان هزاران عنصر دیگر اما با خصوصیتی رذیلانه‌تر - و دیگری مظهر ایثار و صداقت - تنها فرشته‌ای که در سراسر این

کتاب، میان خیل بدکاران و دوزخیان هبوط کرده است - در برابر هم قرار گرفته‌اند. آن یکی مردی زن‌نما، جبون و بدسرشت است که بر سر دوراهی عشق و جاه‌طلبی و خودخواهی و مقام‌پرستی، یهودا صفت محبوبش را می‌فروشد تا به هدف‌های شیطانی خود برسد، ضمن این‌که می‌گوید: «همه چیز دارد زیر پاهایم فرو می‌ریزد.» و این یکی پاک‌باخته و صمیمی و ایثارگر، مسیحاوار برفراز صلیب می‌رود تا به جاه‌طلبی‌های معبودش، جامه عمل بپوشاند. این دو، لوسی‌ین و استر، مظهر پلیدی و پاکی، در چنگال اهریمنی اسیرند که او نیز به خاطر جاه‌طلبی‌ها و غرایز خودش آن‌ها را همچون عروسک‌های خیمه شب‌بازی می‌چرخاند و به حرکت در می‌آورد و همراه با آن‌ها خیل بی‌شماری از بدکاران، شیطان‌صفتان و پلیدان دیگر را بازی می‌دهد. صحنه این عملیات، اجتماعی است تا مغز استخوان پوسیده. هیچ قلمی تا به حال نتوانسته است این گونه قدرتمندانه به توصیف «خیر و شر» بپردازد و چنین زیبا یکی را تا اوج شکوهمندی بالا ببرد و دیگری را در نهایت خفت و خواری، در لجن غرق کند.

بالزاک برای نوشتن این کتاب شخصاً از زندان کونسی‌پرژری<sup>۱</sup> و تشکیلات مخوف آن بازدید می‌کند و شرح جالبی از مشخصات و سوابق تاریخی آن، به مناسبت‌های گوناگون می‌آورد. به علاوه به مطالعه و بررسی بسیاری از پرونده‌های جنایی موجود در بایگانی وزارت دادگستری و مرکز پلیس پاریس می‌پردازد. بسیاری از حوادثی که در این کتاب به آن‌ها اشاره شده است، کم و بیش و با اختلافاتی اندک اتفاق افتاده‌اند. عده‌ای از افراد پلیس نیز که در این کتاب نقشی به عهده دارند در واقع وجود داشته‌اند و بالزاک از خاطرات آن‌ها برای تنظیم کتاب سود جسته است، از جمله ویدوک پلیس مخفی معروف فرانسه که خود قبلاً جبرکار<sup>۲</sup> بوده است.

1. Conciergerie

۲. واژه جبرکار را مرحوم حسینقلی مستعان در برابر کلمه فرانسوی Forcat برای اولین بار در ترجمه «بینوایان» ابداع کرد. من این معنی را به کلمه مرکب «محکوم به اعمال شاقه» یا معادل‌هایی مانند: مفید، زنجیری، مجرم، بندی و غیره که در فرهنگ‌ها آمده ترجیح دادم. - م.

همان طور که می‌دانیم، بالزاک رمان‌نویسی از سنخ همعصران خود مثل الکساندر دوما، ویکتور هوگو، اوژن سو و غیره نیست. بالزاک تحلیل‌گر و روانکاو، واقع‌گرایی به تمام معنا، و پایه‌گذار مکتبی است که بسیاری از نویسندگان طراز اول دنیا طرفدار و دنباله‌رو آن بوده‌اند.



**بخش یکم**

**دوست داشتن زنان چگونه است**



---

---

در سال ۱۸۲۴، در آخرین بالماسکه‌ای که در اپرا بر پا شده بود<sup>(۱)</sup>، بسیاری از شرکت‌کنندگان، از دیدن چهره بسیار زیبای مرد جوانی که در راهروها و در محل تجمع تماشاگران هنگام تنفس رفت و آمد می‌کرد، دچار بهت و تحسین شدند. رفتار و حرکات مرد جوان نشان می‌داد که در جستجوی زنی است؛ زنی که به دلایلی ناچار شده بود در خانه بماند و بیرون نیاید. راز چنین طرز رفتار و قدم‌زدنی را که گاه تند بود و گاه آهسته و کاهلانه، فقط چند پیرزن و بعضی از گردش‌کنندگان برگزیده می‌دانستند و بس. در چنین وعده‌گاه بزرگی، مردم خیلی کم به تماشای یکدیگر می‌پردازند، خواسته‌ها سخت هیجان‌آمیز است. حتی خود «بی‌مشغلی» هم فرصت سر خارانیدن ندارد. جوان چنان غرق در جستجوی اضطراب‌آمیز خود بود که پی نمی‌برد تا چه حد مورد توجه حاضران قرار گرفته است: فریادهای تحسین‌آمیز و در عین حال تمسخرآمیز عده‌ای از نقابدارها، ابراز تعجب‌های جلدی، شوخی‌های گزنده و کلمات محبت‌آمیز اطرافیان را نمی‌شنید و کسی را هم نمی‌دید. اگرچه زیبایی چهره‌اش او را در ردیف افرادی استثنایی قرار می‌داد که در پی ماجرا به اپرا می‌آیند و مانند قماربازها در انتظار یک حرکت مساعد گردونه‌اند، بدان گونه که در زمان فراسکاتی<sup>(۲)</sup> وجود داشت؛ اما او به طرز بزرگمنشانه‌ای از موقعیتش در آن شب

مطمئن به نظر می‌رسید. او بایستی یکی از شخصیت‌های سه گانه<sup>۱</sup> نمایشنامه‌های کوچکی می‌بود که هدف اصلی همهٔ بالماسکه‌های اپرا را تشکیل می‌داد و فقط بازیگران آن از وجود چنین نمایشنامه‌ای اطلاع داشتند، زیرا زنان جوانی که به آن‌جا می‌آمدند فقط برای این بود که ادعا کنند: «من دیده‌ام». برای شهرستانی‌ها، برای جوان‌های بی‌تجربه و برای غریبه‌ها، اپرا جز کاخ خستگی‌ها و کسالت‌ها چیز دیگری نبود. برای آن‌ها، این جمعیت انبوه گاه شتابزده و گاه کند که می‌رود، می‌آید، پیچ و تاب می‌خورد، می‌چرخد، بر می‌گردد، بالا می‌رود، پایین می‌آید و فقط می‌توان آن را به مورچه‌هایی روی توده‌ای چوب تشبیه کرد، همان اندازه قابل درک است که بورس برای یک دهاتی اهل برتانی که از مسئله تجارت و خرید و فروش سهام اطلاعی ندارد. در پاریس مردها، مگر در موارد استثنایی و بسیار نادر، هرگز نقاب به چهره نمی‌زنند: یک مرد در لباس بالماسکه بسیار مسخره به نظر می‌رسد. در این مورد نبوغ ملت غوغا می‌کند. مردمانی که می‌خواهند خوشبختی‌شان را پنهان کنند به بالماسکهٔ اپرا می‌روند، بی‌آن‌که واقعاً به آن‌جا رفته باشند، و افرادی که بر حسب اجبار ناچارند با نقاب به آن‌جا بروند بلافاصله آن‌جا را ترک می‌کنند. یکی از چشم‌اندازهای بسیار سرگرم‌کننده، ازدحامی است که جلوی در ورودی، هنگام شروع مجلس، میان افرادی که داخل می‌شوند و افرادی که بیرون می‌آیند به وجود می‌آید. بنابراین، مردهای نقابدار، شوهران حسودی‌اند که می‌آیند مشت همسرانشان را باز کنند، یا شوهرهایی که با معشوقه‌هایشان می‌آیند و می‌خواهند کسی نشناسدشان. دو موقعیتی که به یک اندازه قابل تمسخر است. باری، مرد جوان مورد بحث، بی‌آن‌که خودش بداند، از طرف شخصی تعقیب می‌شد که نقاب یک جنایتکار را به چهره داشت و با قد کوتاه و هیکل چاقش، مثل غلتکی روی خودش می‌چرخید. برای همهٔ کسانی که با محیط اپرا آشنایی دارند، این مرد نقاب‌پوش می‌توانست یک مدیر، یک دلال بورس، یک بانکدار، یک محضردار یا یک بورژوازی معمولی باشد که

---

۱. منظور از سه شخصیت نمایشنامه: معشوق، معشوقه و شوهر معشوقه یا زن معشوق است، که طبعاً عاشق و معشوق یکدیگر در را لباس مبدل می‌شناسند و رقیب در پی گرفتن محج آن‌هاست. - م.



نسبت به زنش بدگمان بود. در واقع، میان طبقه اشراف و صاحب نام، هیچ کس حاضر نبود به دنبال چنین شواهد تحقیرکننده‌ای برود. تاکنون چند نفر نقابدار با خنده این هیولا را به یکدیگر نشان داده بودند، عده‌ای دیگر کلماتی را خطاب به او گفته بودند، حتی تعدادی از جوانان به ریشش خندیده بودند. هیکل و سر و وضعش نشان می‌داد که به طعنه‌ها اعتنایی ندارد؛ هر جا که مرد جوان می‌رفت، او نیز به دنبالش کشانده می‌شد، و مثل گراز می‌شد که تعقیب شده باشد، نه به صدای شلیک گلوله‌ها توجهی داشت و نه به پارس سگ‌هایی که در پی‌اش می‌دویدند. اگرچه در وهله اول در بالماسکه‌های اپرا همه چیز درهم و برهم است، و دو انگیزه نگرانی و لذت، که لباس‌های سیاه و نیزی بر تن دارند، ظاهرشان یکسان است، اما در عین حال طبقات گوناگونی که جامعه پاریسی را تشکیل می‌دهند، در آن جا با هم ملاقات می‌کنند، یکدیگر را می‌شناسند و مواظب همدیگرند. عده‌ای از آشنایان به رموز، چنان آگاهی‌های ذهنی مشخصی با محیط دارند که این کتاب جادویی منافع همچون رمانی سرگرم‌کننده برایشان قابل خواندن است. برای کسانی که به طور دائم به اپرا می‌آمدند، این مرد نمی‌توانست آدم خوشبختی باشد، بی‌تردید او داغ مشخصی را که می‌توانست سرخ، سفید یا سبز باشد به نشانی سعادت زودگذر از مدت‌ها پیش بر پیشانی داشت. آیا پای انتقامجویی در میان بود؟ عده‌ای بی‌کاره با دیدن مرد نقابدار که از نزدیک جوان سعادت‌مند را تعقیب می‌کرد، بیش‌تر به چهره زیبای او که در آن، لذت، هاله آسمانی خود را به جا گذاشته بود، پرداختند. مرد جوان جلب توجه می‌کرد. هرچه بیش‌تر می‌رفت و می‌آمد کنج‌کاوی بیش‌تری در اطراف خود برمی‌انگیخت. وانگهی همه چیز در او حاکی از عادت داشتن به زندگی‌ای مرفه و باشکوه بود. به موجب قاعده‌ای محتوم در دوران ما، میان متشخص‌ترین و با تربیت‌ترین پسران یک دوک یا یک سناتور و این جوان خوش‌قیافه که تا چندی پیش فقر و درماندگی او را در محیط پاریس در چنگال آهنین خود می‌فشرد تفاوت چندانی چه از نظر جسمی و چه از جهت اخلاقی وجود نداشت. جوانی و زیبایی می‌توانست کاستی‌های عمیقی را در وجود او از نظر ما پنهان کند، همانند بسیاری جوان‌های دیگر که دوست دارند در پاریس نقش‌آفرین باشند و

همه روزه با فدا کردن هرچه دارند در راه فرد مورد علاقه شان در شهر شاهانه‌ای که «تصادف» نام دارد، خود را به مخاطره می‌اندازند، بی آن که سرمایه مادی و معنوی لازم را برای این کار داشته باشند. با وجود این، طرز لباس پوشیدن و رفتار این جوان بی‌عیب و نقص بود، طوری روی کفپوش چوبی سالن تجمع اپرا قدم می‌زد که نشان می‌داد از آمد و شد کنندگان دائمی آن جاست. همه می‌دانند که در آن جا نیز، مثل همه جاهای دیگر پاریس، از روی رفتار و حرکات شما می‌توان پی برد چه کسی هستید، چه می‌کنید، از کجا می‌آیید و چه منظوری دارید!

یکی از نقابدارها که خبرگان این گونه مجالس می‌دانستند زنی متشنص و صاحب نام است گفت:

- آیا می‌شود برگشت و این مرد جوان و زیبا را نگاه کرد؟

مردی که بازویش را به او داده بود جواب داد: او را به خاطر نمی‌آورید؟ ولی خانم دوشاتاله به شما معرفی‌اش کرده است...

- چچی! این همان پسر داروفروشی است که خانم دوشاتاله چندی به او عشق می‌ورزید، همان که معشوق دوشیزه کورالی<sup>۱</sup> بود و به کار روزنامه‌نگاری می‌پرداخت؟

کنت سیکست دوشاتاله<sup>۲</sup> گفت: تصور می‌کردم او بیش از این‌ها در اجتماع تنزل کرده باشد که بتواند دوباره سر بلند کند، سر در نمی‌آورم که چگونه توانسته است از نو در محافل اشرافی پاریس ظاهر شود.

مرد نقابدار گفت:

- او سر و وضع شاهزاده‌ها را دارد و قطعاً دیگر کمک‌های آن زن هنرپیشه که با او زندگی می‌کرد این سر و وضع را به او نبخشیده است. دختر عموی من این موضوع را حدس زده بود، اما نتوانست به کنه مطلب پی ببرد. خیلی دلم می‌خواست معشوقه<sup>۳</sup> این سارژین<sup>(۳)</sup> را خوب شناسایی کنم، چیزهایی در باره زندگی آن زن به من بگویید تا بتوانم سر به سرش بگذارم.

مرد نقابدار چهارشانه زن و مرد را که نجواکنان مرد جوان را دنبال می‌کردند به طرز خاصی زیر نظر گرفت.

رئیس پلیس شارانت<sup>۱</sup> بازوی مرد جوان خوش قیافه را گرفت و گفت:  
- آقای شاردون<sup>۲</sup> عزیز، اجازه بدهید شخصی را که دوست دارد با شما آشنا شود به شما معرفی کنم...  
مرد جوان پاسخ داد:

- کنت شاتل<sup>۳</sup> عزیز، شخصی که شما از او صحبت می‌کنید به من آموخته است نامی که شما همین الان با آن صدایم کردید چقدر مسخره است.<sup>۳</sup> به موجب فرمانی شاهانه، نام اجدادی مادرم، یعنی روبان پره<sup>۴</sup> به من اعطا شده است. اگرچه روزنامه‌ها از این موضوع سخن گفته‌اند، اما این قضیه مربوط به شخص چنان حقیری است که من از یادآوری آن در برابر دوستانم، دشمنانم و حتی افراد بی تفاوت به هیچ وجه شرمزده نمی‌شوم، شما آزادید هر جبهه‌ای که می‌خواهید بگیرید، اما مطمئنم توصیه‌ای را که همسرتان، وقتی که نامش خانم باررتون<sup>۵</sup> بود، به من کرد به هیچ وجه رد نخواهید کرد. (این کلمات هجواً میز زیبا که لیخند به لبان مارکیز آورد باعث شد که رئیس پلیس شارانت از شدت عصبانیت به خود بلرزد.)  
لوسی ین اضافه کرد:

- به او بگویید که علامت خانوادگی ام رنگ سرخ با راه‌های عمودی، با علامت گاونر خشمگین نقره‌ای، بر زمینه سبز است.<sup>۶</sup>  
شاتل تکرار کرد: گاو نر خشمگین نقره‌ای.  
لوسی ین با لحنی تند گفت:

---

1. Charante

2. Chardon

۳. شاردون در لغت به معنی خارخسک است و رئیس پلیس شارانت با تجاهل از تغییر نام لوسی ین و برای تحقیر و آزار او با نام خانوادگی پدرش و مفهوم خاص آن صدایش می‌زند. - م.

4. Rubenpré

5. Bargeton

۶. منظور علائم خانوادگی روبان پره است که معمولاً روی پرچم مربوط به خانواده نقاشی می‌شد. - م.

- اگر شما اطلاع ندارید، خانم مارکیز، به شما توضیح خواهد داد که چرا به‌رغم نومیدی شدید خانم شاتله، که نام دوشیزگی‌اش نگر و پلیس د سپارا<sup>۱</sup> است، این نشان خانوادگی قدیمی، به نقش کلید پیشخدمت باشی مخصوص شاه و زنبورهای طلایی امپراتوری که در نشان خانوادگی شما دیده می‌شود ترجیح دارد...

مارکیز د سپارا که از گستاخی و خونسردی مرد جوان که در گذشته مورد تحقیرش بود تعجب کرده بود با صدایی آهسته گفت:  
- حالا که مرا شناخته‌اید، دیگر نمی‌توانم سر به سرتان بگذارم، و نمی‌توانم بگویم تا چه حد کنجکاوم کرده‌اید.

لوسی‌ین با تبسم مردی که دوست ندارد خوشبختی مطمئنی را به مخاطره بیندازد گفت:

- بنابراین خانم، اجازه بدهید تنها اقبالی را که با ماندن در این سایه روشن اسرارآمیز نصیب شده است، تا بتوانم افکارتان را به خودم معطوف سازم، همچنان حفظ کنم.

مارکیز که بنا به یک اصطلاح انگلیسی، احساس می‌کرد لوسی‌ین با صراحت کلامش او را به «دو نیم» کرده است، نتوانست جلوی حرکت خشکی را که ناشی از نارضایتی‌اش بود بگیرد.

کنت دوشاتله به لوسی‌ین گفت: من در مورد تغییر وضعیتان به شما تبریک می‌گویم.

لوسی‌ین تعظیم بسیار ظریفی به مارکیز کرد و گفت: من هم آن را به همان شکل می‌پذیرم.

کنت با صدای آهسته‌ای به خانم د سپارا گفت: چقدر از خود راضی است! ولی بالاخره توانست عنوان آبا و اجدادی‌اش را به دست آورد.  
خانم د سپارا گفت:

- خودپسندی احمقانه جوان‌ها وقتی که گریبانگیر ما می‌شود، تقریباً همیشه خبر از یک خوشبختی پرجه و جلال می‌دهد؛ حال آن‌که میان ما نشانه فلاکت

است؛ برای همین خیلی دلم می‌خواهد بدانم کدام یک از خانم‌ها که جزو دوستان ما نیز هستند، این پرندۀ جوان را زیر بال و پر خود گرفته است و از او حمایت می‌کند؛ آن وقت شاید بتوانم دست کم امشب کمی تفریح کنم. نامه بی‌امضایی که امشب دریافت کردم احتمالاً توسط یکی از خانم‌های رقیب و از روی بدجنسی تهیه شده، زیرا موضوع این مرد جوان در آن مطرح شده است. گستاخی‌اش را مطمئناً شخص دیگری به او القا کرده است: زاغ سیاهش را چوب بزیند. من همراه دوک دونوارن<sup>۱</sup> خواهم بود، بنابراین شما به آسانی می‌توانید مرا پیدا کنید.

همان لحظه که خانم د سپار می‌خواست به خویشاوندش دوک دونوارن بپیوندد، مرد نقابدار مرموز خود را میان او و دوک حائل قرار داد تا کنار گوشش بگوید: «لوسی ین شما را دوست دارد، نویسنده نامه بدون امضا هم خود اوست؛ رئیس پلیس شما بزرگ‌ترین دشمن اوست، آیا می‌توانست در حضور او به نحو دیگری اظهار نظر بکند؟»

ناشناس دور شد و خانم د سپار را با تعجبی مضاعف برجا گذاشت. مارکیز کسی را نمی‌شناخت که بتواند در نقش این مرد نقابدار در برابرش ظاهر شود، و چون ترسید که مبدا دامی در کار باشد، در گوشه‌ای نشست و خود را از انظار پنهان کرد. کنت سبکست دوشاتله، که لوسی ین آشکارا به نحوی که بیش‌تر به یک انتقام‌جویی از مدت‌ها پیش طرح‌ریزی شده شبیه بود، کلمه «دو»<sup>۲</sup> را از جلوی اسمش حذف کرده بود، دورادور این جوان خوش بروبالای شگفت‌آور را مورد تعقیب قرار داد و به زودی به مرد جوانی برخورد که می‌توانست بدون پرده‌پوشی با او درد دل کند.

- خوب راستینباک، لوسی ین را دیده‌اید؟ رفتار و سر و وضعش به کلی عوض شده است!

مرد جوان خوش‌پوش با لحنی سرسری ولی سنجیده که نشانی از تمسخر در آن بود گفت:

---

1. de Navarreins

۲. حرف اضافه «de» در جلوی نام اشخاص در گذشته نماینده تباروالا و وابستگی به طبقه اشراف به شمار می‌آمد، که طبعاً حذف آن توهینی برای فرد مورد نظر بود. - م.

- اگر من هم به زیبایی او بودم، خیلی ثروتمندتر از او می شدم.  
 نقابدار تنومند به آهستگی و با تکیه بر این کلمه<sup>۱</sup> یک هجایی که استهزای راستینیاک را هزار برابر شدیدتر به او بر می گرداند، گفت: نه!  
 راستینیاک که آدمی نبود در مقابل توهین ساکت بماند، همچون صاعقه زده‌ها خشکش زد و به دنبال مرد مرموز که با چنگالی فولادین بازوی او را گرفته بود و می فشرد - به نحوی که قادر نبود کوچک‌ترین مقاومتی بکند - به کنار پنجره‌ای رفت.

- جوجه خروس جوان که به تازگی از مرغانی مامان و که<sup>۱</sup> بیرون آمده‌اید و هنگام بالا کشیدن میلیون‌ها ثروت بابا تای فر<sup>۲</sup>، با وجود این‌که بیش‌تر کارها روبراه شده بود داشتید قالب تهی می کردید، به شما توصیه می شود به خاطر نفع و امنیت شخصی تان هم که شده بدانید که اگر نتوانید مثل یک برادر مهربان با لوسی ین رفتار کنید، در چنگالمان اسیر هستید بی آن‌که ما نقطه ضعفی در برابر شما داشته باشیم. سکوت و وفاداری پیشه کنید، اگر نه وارد معرکه می شوم تا بساطتان را به هم بریزم. لوسی ین دو روبان پره، توسط بزرگ‌ترین قدرت موجود یعنی کلیسا حمایت می شود. بین مرگ و زندگی یکی را انتخاب کنید. جوابتان چیست؟

راستینیاک مثل مردی که در جنگل به خواب رفته باشد و هنگام بیدار شدن خود را در کنار ماده شیری گرسنه و رعب‌آور بیابد، سرش گیج رفت. به شدت ترسیده بود اما چیزی بروز نمی داد: پردل‌ترین افراد نیز در چنین مواردی دچار خوف می شوند. به صدای بلند با خود گفت:

«فقط «او» است که می داند... و جرئت می کند...»

مرد نقابدار بازوی او را فشرد تا مانع ادامه گفتارش شود و گفت:

- طوری رفتار کنید که گویی خود «او» است.

آن وقت راستینیاک رفتار مرد ثروتمندی را در پیش گرفت که وسط جاده خودش را با یک راهزن روبرو می بیند: تسلیم شد.

وقتی به طرف کنت دوشاتله برگشت گفت: کنت عزیز، اگر به موقعیت

خودتان علاقه مندید، با لوسی ین دو روبان پره مثل مردی رفتار کنید که روزی در مقام‌هایی خیلی بالاتر از مقام شما جای خواهد گرفت.

مرد نقاب‌پوش حرکت خفیفی ناشی از خشنودی کرد و دوباره در پی لوسی ین به راه افتاد.

رئیس پلیس در نهایت تعجب جواب داد: دوست عزیز، شما عقیده‌تان را در باره او خیلی سریع تغییر دادید.

راستینیاک به رئیس پلیس که در عین حال نماینده مجلس هم بود و از چند روز پیش ستاره اقبالش در وزارتخانه افول کرده بود، جواب داد:

- بله، به همان سرعت کسانی که میانه‌رو هستند اما به دست راستی‌ها رأی می‌دهند.

دلوپو<sup>۱</sup> که به گفته‌های آن‌ها گوش می‌داد گفت: این روزها مگر عقیده‌ای هم وجود دارد؟ فقط منافع مطرح است. حالا بحث بر سر چه موضوعی است؟

رئیس پلیس گفت: در باره جناب دوروبان پره که راستینیاک می‌خواهد، او را به عنوان شخصیتی برجسته به من بقبولاند.

دلوپو با قیافه‌ای جدی جواب داد: کنت عزیزم، آقای دو روبان پره جوانی است با استعدادهای خارق‌العاده، و مورد تأیید و پشتیبانی مقام‌هایی چنان معظم که اگر می‌توانستم با او تجدید دوستی کنم، خیلی خوشوقت می‌شدم.

راستینیاک به خود گفت: این هم یکی دیگر که دارد در دام بی‌بند و بارتترین افراد این روزگار گرفتار می‌شود.

پس از آن، این سه نفر به طرف گوشه‌ای از سالن که گروهی بذله‌گو گرد آمده بودند، رفتند. اغلب آن‌ها افراد کم و بیش مشهوری بودند و بسیاری‌شان سر و وضعی آراسته داشتند. آقایانی که در ملاحظات و گفته‌هایشان، همچنان که در سخنان نغز یا بذله‌گویی‌هایشان، اتفاق نظر داشتند و سعی می‌کردند یکدیگر را سرگرم کنند و منتظر کوچک‌ترین نکته یا پیش‌آمدی بودند تا به تفریح بپردازند. در این جمع، که ترکیب چنان عجیبی داشت افرادی یافت می‌شدند که لوسی ین

با آن‌ها ارتباط‌هایی آمیخته با حسن نظرهایی بی‌چون و چسرا و در عین حال سوءنیت‌هایی مخفیانه داشت.

یکی از این آقایان که نامش بلونده<sup>۱</sup> بود، بازوی فینو را رها کرد و دست دور شانه‌های لوسی ین انداخت. او را به خود فشرد و گفت:

- لوسی ین، طفل عزیز دوست‌داشتنی‌ام، خوب از نوروبراه و نونوار شده‌ای، از کجا داری می‌آیی، پسرم؟ پس دوباره به کمک هدیه‌هایی که از اتناق انتظار فلورین<sup>۲</sup> رسیده است، توانستی بر خر مراد سوار شوی، ها؟ زنده‌باد، پسر!

آندوش فینو<sup>۳</sup> مالک مجله‌ای بود که لوسی ین در گذشته تقریباً به طور رایگان در آن مطلب می‌نوشت، و بلونده با همکاری‌ها و نیز توصیه‌های عاقلانه و ژرف‌بینی‌هایش موجبات ثروتمند شدن او را فراهم آورده بود. بلونده و فینو به شخصیت‌های برتران و راتون<sup>(۴)</sup> تجسم می‌بخشیدند. با این تفاوت که گریه در داستان لافونتن، سرانجام متوجه می‌شود که دارد گول می‌خورد، و بلونده با این‌که متوجه شده بود که فریب می‌خورد، به خدمات خود به فینو ادامه می‌داد. این مزدور برجسته قلم، در واقع باید برای مدت زیادی برده می‌ماند. فینو که نیت‌های وحشیانه خود را زیر ظاهری کودن و حماقتی گستاخانه پنهان می‌کرد، بفهمی نفهمی بویی از روشن‌بینی برده بود و ظاهری آراسته، نظیر اقدامی خدعه‌آمیز داشت. خوب بلد بود آنچه را جسته و گریخته از زندگی تلف شده‌اهل ادب و سیاست می‌چید، اعم از نظریه‌ها یا ثروت، اندوخته کند. بلونده از بخت بد، قدرت و استعداد‌های روحی‌اش را در خدمت نقاط ضعف و تنبلی‌های خود درآورده بود. او جزو طایفه‌ای از مردمان فقیر و در عین حال برجسته‌ای بود که همواره درگیر نیازهایی پیش‌بینی نشده‌اند و دست به هر اقدامی در راه ثروتمند شدن دیگران می‌زنند بی‌آن‌که قادر باشند در این راه قدمی برای خودشان بردارند، علاءالدین‌هایی که چراغ جادویشان را به دیگران قرض می‌دهند. این مشاوران تحسین برانگیز، وقتی پای منافع خودشان در میان نیست، روحی هوشمندانه و نظری صائب دارند. در این افراد، مغزشان است که فعالیت می‌کند نه بازویشان. و منش‌های نامتناسبشان از همین خصیصه ناشی می‌شود و برای همین همواره

1. Blondet

2. Florine

3. Andoche Finot



مورد شمامت و آزار فرومایگان قرار می‌گیرند. بلونده همواره محتوی جیبش را با رفیقی که شب آزرده‌اش کرده بود تقسیم می‌کرد، و کسی را که قرار بود فردای آن روز با قلم خود روزگارش را سیاه کند به شام دعوت می‌کرد، به سلامتی‌اش می‌نوشتید و هر کاری از دستش بر می‌آمد، برایش انجام می‌داد. تفریح‌ها و سرگرمی‌های عجیب و غریبش توجیه‌کنندهٔ خلق و خوی او بود. دنیا را همچون شوخی بزرگی می‌پنداشت و حاضر نبود هیچ کس او را جدی بگیرد. جوان خوشبخت و دوست‌داشتنی و تقریباً مشهوری بود و به هیچ وجه حاضر نبود مثل فینو، به جمع‌آوری ثروت که خاص مردمان سالخورده است بپردازد. دشوارترین شهامت‌ها، شاید چیزی بود که در آن لحظه لوسی این احتیاج داشت تا توسط آن نوک بلونده را بچیند، همچنان که لحظاتی قبل نفس خانم د سپار و کنت شاتله را بریده بود. متأسفانه در وجود او، لذت‌های ناشی از خودخواهی، به غرور که مطمئناً اصل اولیه بسیاری از خصایص بزرگ است مجال اعمال نفوذ نمی‌داد. خودخواهی‌اش در برخورد قبلی پیروز شده بود: خودش را به دو فردی که در گذشته به علت فقر و درماندگی تحقیرش کرده بودند، ثروتمند و خوشبخت نشان داده بود؛ ولی به عنوان یک شاعر، آیا می‌توانست مثل یک سیاستمدار کهنسال، بدون ملاحظه، به این دو دوست‌نما که در گذشته دست کمک به سویس دراز کرده بودند، و حتی در روزهای درماندگی او را در خانهٔ خود پناه داده بودند، حمله کند؟ او در گذشته به اتفاق فینو و بلونده، در بی‌آبرویی غوطه‌ور شده و با خوش‌گذرانی‌های فراوانی به خرج طلبکارهایشان روزگار گذرانده بود. لوسی ین مثل سربازانی که نمی‌دانند شهامتشان را چگونه به کار ببرند، همان کاری را کرد که اغلب ساکنان پاریس انجام می‌دادند، یعنی با فشردن دست فینو و اعتراض نکردن به نواختن‌ها و خوشامدگویی‌های بلونده، شخصیت خود را به مخاطره انداخت. هر کسی که تا به حال به حرفهٔ روزنامه‌نگاری آلوده شده است، یا هنوز هم آلوده می‌شود، در معرض ضرورت بی‌رحمانهٔ احترام گذاشتن به افرادی که مورد تنفرش هستند، تبسم کردن به روی بدترین دشمنان، مماشات کردن با تنفرانگیزترین پستی‌ها و بالاخره تن به حقارت دادن در پاسخگویی به حمله‌کنندگان با روش خود آن‌ها قرار می‌گیرد.

آدم به انجام اعمال زشت عادت می‌کند، آن‌ها را نادیده می‌گیرد، کم‌کم این اعمال را تأیید می‌کند و سرانجام خودش نیز به آن‌ها دست می‌زند. روح آدم عاقبت بر اثر این بده بستان‌های شرم‌آور و دائمی حقیر می‌شود، انگیزه افکار شریفانه در وجودش زنگ می‌زند، لولاهای ابتذال تحلیل می‌رود و خود به خود باز می‌شود. آلسست‌ها تبدیل به فیلینت<sup>(۵)</sup>‌ها می‌شوند. ویژگی‌های اخلاقی، صلابت خود را از دست می‌دهند، استعدادها رو به انحطاط می‌روند و ایمان به کارهای نیک و زیبایی‌های زندگی از میان می‌رود. کسی که می‌خواهد میان صفحات روزنامه غرور خود را ارضا کند، سرانجام ناچار به نوشتن مقالاتی می‌شود، که وجدانش دیر یا زود، آن‌ها را به عنوان اعمالی ناپسند به وی خاطر نشان می‌سازد. افرادی مانند لوستو<sup>۱</sup> یا ورنو<sup>۲</sup>، آمده بودند نویسندگان بزرگی بشوند، اما روزنامه نویس‌های بی‌مقداری از آب در آمدند. به همین دلیل نیز، آدم‌هایی نظیر د ارتز<sup>۳</sup>، که می‌دانند چگونه با قدم‌هایی محکم از مهلکه‌های زندگی ادبی بگذرند، گلیمشان را از آب بیرون بکشند و خصوصیات اخلاقی شان همانند استعدادشان در سطح بالایی قرار دارد کاملاً مورد احترام قرار می‌گیرند. لوسی ین نتوانست پاسخی به چرب‌زبانی بلونده بدهد، وانگهی بلونده نفوذی گمراه‌کننده و مقاومت‌ناپذیر بر روح او داشت و این نفوذ رو به تزايد را دائماً روی شاگردش حفظ می‌کرد، به علاوه به خاطر رابطه‌اش با کنتس دومون کورنه<sup>۴</sup> از موقعیت اجتماعی خوبی برخوردار بود.

فینو با قیافه‌ای تمسخرآمیز گفت: آیا عمویی ثروتش را برای شما به ارث گذاشته است؟

لوسی ین با همان لحن پاسخ داد: من هم مثل شما، چند تا احمق را وادار به فداکاری‌های مالی کرده‌ام!

آندوش فینو با لحنی از خود راضی و وقیحانه که خاص استثمارگرها در برابر استثمار شده‌هاست، ادامه داد:

- بنابراین آقا به زودی صاحب یک مجله یا یک روزنامه نیز خواهد شد؟

1. Lousteau

2. Vernou

3. D' Arthez

4. Montcorenet

لوسی‌ین که از ابراز برتری سردبیر روزنامه، غرورش جریحه‌دار شده بود با یادآوری موقعیت جدید اجتماعی‌اش جواب داد: از این هم بهتر!

- یعنی مثلاً چه چیزی، عزیزم؟

- صاحب یک حزب شده‌ام.

ورنو تبسم کنان گفت: حزب لوسی‌ین تأسیس شده است؟

بلونده گفت: فینو، می‌بینی که این پسر جوان از تو جلو افتاده است، من که قبلاً پیش‌بینی کرده بودم. لوسی‌ین با استعداد است و تو با او خوش رفتاری نکردی، حتی به او کلک زدی. حالا موقع آن است که اظهار ندامت کنی! احمق بزرگ!

بلونده که همچون مُشک ظریف طبع بود، متوجه عوامل اسرارآمیز در گفتار، در حرکات و در قیافه لوسی‌ین شد و ضمن این‌که نسبت به او ملایمت به خرج می‌داد، سعی کرد با کلماتش او را به خود جلب کند. می‌خواست بداند چرا لوسی‌ین به پاریس برگشته بود. چه برنامه‌هایی داشت و امکان‌های مادی‌اش از چه قرار بود، بنابراین به گفته‌هایش چنین ادامه داد:

- هر چند که فینو باشی، در برابر قدرت مسلطی که هرگز صاحب آن نخواهی شد زانو بزنی! فوراً قبول کن که او نیز یکی از آن مردان قدرتمندی است که آینده به آن‌ها تعلق دارد، او از خودمان است! و اکنون زره نفوذناپذیر ساخت میلان به تن دارد، خنجر نیرومندش را تا نیمه از غلاف بیرون کشیده است و پرچم کوچک نشاندار شوالیه‌گری‌اش در اهتزاز است! جل‌الخالق! راستی لوسی‌ین این جلیقه زیبا را از کجا بلند کرده‌ای؟ فقط به وسیله عشق آدم می‌تواند چنین پارچه‌هایی پیدا کند. آیا خانه‌ای از خودت داری؟ من احتیاج دارم نشانی منزل دوستانم را بدانم، فینو به بهانه پیش‌پاافتاده به دست آوردن موقعیتی مناسب، امشب از خانه‌اش بیرونم کرده است، بنابراین جایی برای خوابیدن ندارم.

لوسی‌ین پاسخ داد: عزیزم، من این اندرز را که به وسیله آن آدم مطمئن است زندگی راحتی خواهد داشت، به کار گرفته‌ام: «بگریز، مخفی شو، ساکت بمان» (۶) من رفتم.

بلونده که آدم شکم‌چرانی بود و وقتی پول نداشت سر بار این و آن می‌شد

گفت: ولی تا دینت را به من ادا نکرده‌ای نمی‌گذارم بروی، منظورم شامی است که به من بدهکاری. یادت هست؟

لوسی ین با حرکتی ناشی از بی‌صبری گفت: چه شامی؟  
- یادت نیست؟ حالا دیگر واقعاً باورم شد که دوست من ثروتمند شده: چون حافظه‌اش را از دست داده است!

فینو که متوجه مفهوم شوخی بلونده شده بود، گفت:  
- او خوب می‌داند چه چیزی به ما بدهکار است، من ضمانتش را می‌کنم.  
در این حین بلونده بازوی راستینیاک را که به جمع این دوستان به اصطلاح صمیمی که کنار ستونی گرد آمده بودند رسیده بود، گرفت و گفت:  
- راستینیاک، موضوع یک شام در میان است، شما هم جزو ما هستید... و به لوسی ین اشاره کرد و با لحنی جدی ادامه داد: مگر این‌که آقا بسخواهد دینی شرافتی را انکار کند؛ چنین کارهایی از او بر می‌آید.

راستینیاک که به هر چیزی فکر می‌کرد جز به مسئله گول زدن گفت:  
- آقای دو روبان‌پره هرگز چنین کاری نمی‌کند، من ضمانت او را به عهده می‌گیرم.

بلونده فریاد زد: این هم بیک سیو<sup>۱</sup>، او نیز جزو ما خواهد بود، هیچ چیز بدون او مزه ندارد. اگر او نباشد شامپانی زبان مرا کرخ خواهد کرد، و همه چیز به نظرم بی مزه جلوه خواهد کرد. حتی تندی و تیزی لطیفه‌های هجوآمیز.

بیک سیو گفت: دوستان من، می‌بینم که گرد اعجوبه<sup>۲</sup> روزگار جمع شده‌اید. لوسی ین عزیز ما «دگردیسی‌ها»ی اوید<sup>(۷)</sup> را از نو آغاز کرده است. همان طور که خدایان در گذشته، برای فریفتن زن‌ها خود را به شکل سبزی‌های عجیب و یا گیاهان دیگری درمی‌آوردند، او نیز شاردون (خارخسک) را تبدیل به یک اصیل زاده کرده است، می‌دانید برای فریفتن چه کسی؟ شارل دهم! بیک سیو در حالی که یکی از دکمه‌های لباس او را می‌گرفت، ادامه داد: لوسی ین کوچک من، وقتی یک روزنامه‌نگار به مقام اربابی بزرگ ارتقا می‌یابد استحقاق آن را دارد که

چرندیاتی درباره‌اش بسازند. بعد فینو و ورنو را نشان داد و با همان لحن تمسخرآمیز گفت:

- اگر من جای آن‌ها بودم بخشی از روزنامه کوچکشان را برایت کنار می‌گذاشتم؛ و تو با نوشتن ده ستون کلمات نغز صد فرانکی عایدشان می‌کردی. بلونده گفت: بیک‌سیو، از بیست و چهار ساعت قبل تا دوازده ساعت پس از جشن، یک آمفیتریون<sup>(۸)</sup> به ما اختصاص داده شده است؛ دوست بزرگوارمان به ما شام می‌دهد.

بیک‌سیو اضافه کرد: چطور! چطور! ولی چه امری مهم‌تر و ضروری‌تر از نجات دادن نامی بلندآوازه از مگاک فراموشی است، چرا طبقه ممتاز مفلوک از وجود مردی پر استعداد بهره‌مند نشود؟ لوسی‌ین، مطبوعات به تو احترام می‌گذارند، زیرا تو زیباترین زینت آن‌ها بودی، و ما هم از تو حمایت می‌کنیم. تو فینو مقاله کوچکی در صفحه اول روزنامه‌های پاریس می‌نویسی، و تو بلونده مطلب مجاب‌کننده‌ای در صفحه چهارم روزنامه‌ات به چاپ می‌رسانی! ظهور و انتشار زیباترین کتاب عصر حاضر: کماندار شارل نهم<sup>۱</sup> را اعلام می‌کنیم. از دوریا خواهش کنیم گل‌های داودی<sup>۲</sup> زیباترین اشعار پترارک<sup>۳</sup> فرانسوی را به زودی چاپ کند و در دسترس ما بگذارد! نام دوستان را روی کاغذ تبردار رسمی، که شهرت به ارمغان می‌آورد یا از میان می‌برد، بلند آوازه سازیم!

لوسی‌ین، برای این‌که خود را از شر این گروه مزاحم که هر لحظه دست و پاگیرتر می‌شدند خلاص کند، به بلونده گفت:

- اگر تو شام می‌خواهی، به نظرم لازم نیست با دوستی قدیمی، انگار که با احمقی خنگ سر و کار داری، این همه اغراق‌گویی و رمز و کنایه به کار ببری. بعد چون دید زنی به طرفش می‌آید، با شتاب اضافه کرد: تا فردا شب، در رستوران لوان تیه<sup>۴</sup>، و به سوی زن شتافت.

---

۱ و ۲. کماندار شارل نهم و گل‌های داودی به ترتیب کتاب داستان و مجموعه اشعاری است که لوسی‌ین نوشته است. رجوع شود به کتاب «آرزوهای بر باد رفته...» - م.

۳. Petrarque از شعرای معروف ایتالیایی (۱۳۷۴-۱۳۰۴)

۴. Lointier: رستوران معروفی واقع در کوچه ریشلیو - م.

بیک سیوکه وانمود می‌کرد زن نقابداری را که لوسی ین به سویش می‌شتافت می‌شناسد سه بار و هر بار با لحنی متفاوت و با قیافه‌ای تمسخرآمیز گفت:  
 - آه! آه! آه! این نقابدار ناشناس ارزش آن را دارد که ببینیم چه کسی است!  
 بعد به دنبال زوج زیبا به راه افتاد، از آن‌ها پیشی گرفت، با نگاهی تیز و دقیق آن دو را برانداز کرد و به سوی جمع دوستان حسود و تنگ نظرش که خیلی علاقه مند بودند بدانند این تغییر سر و وضع لوسی ین که نشانه تغییر وضعیت مالی او بود از کجا سرچشمه می‌گرفت برگشت و خطاب به آن‌ها گفت:  
 - دوستان من، شما علت بلند شدن ستاره اقبال عالیجناب دو روبان‌پره را از مدت‌ها قبل می‌دانید، او موش صحرایی خانواده دلپو شده است.

یکی از مفاسد اجتماعی خانواده‌ها در اوایل این قرن، که امروزه فراموش شده است، نگه‌داری موش‌های صحرایی بود. موش صحرایی، کلمه‌ای که اکنون قدیمی شده است، به پسر بچه‌ای ده دوازده ساله اطلاق می‌شد که در پاره‌ای از تماشاخانه‌ها و به خصوص در اپرا، نقش پادو یا امربر را داشت، و عیاش‌ها و مفسدان او را برای خوشگذرانی‌های خود تربیت می‌کردند. یک موش صحرایی نوعی غلام بچه‌جهنمی بود یا پسر بچه‌ای دخترنما که هرگونه خدعه و نیرنگی از طرف او بخشوده می‌شد. موش صحرایی می‌توانست همه چیز را بردارد؛ باید از او، مثل یک حیوان خطرناک پرهیز کرد، در عین حال یک نوع شادمانی و نشاط به زندگی افراد می‌داد، همان‌طور که در گذشته شخصیت‌های نمایشی مانند اسکاپین‌ها، اسگانارل‌ها و فروتن‌ها<sup>۱</sup>، به نمایشنامه‌های خنده‌دار نشاط و مزه می‌بخشیدند. نگه‌داری موش صحرایی خیلی‌گران تمام می‌شد: او نه سعادت به همراه می‌آورد، نه بهره و نه لذت. داشتن موش‌های صحرایی چنان سریع کهنه شد که امروزه کم‌تر کسی از این مسائل خصوصی زندگی اشراف‌مآبانه پیش از برگشت خانواده بوربون اطلاعی دارد، تا این‌که پاره‌ای از نویسندگان موضوع موش‌های صحرایی را به عنوان مطلبی تازه، در نوشته‌هایشان به کار بردند.

۱. Frontin, Sganarelle, Scapin: شخصیت‌های بذله‌گو، شوخ و بدبیه‌سرایبی بودند که در نمایشنامه‌های قدیمی نقش بازی می‌کردند.